

در علم کلام بشری با او گفتیم این سخن مستلزم آنست که بعضی ممکنات معلوم حقیقی باشند و بعضی مجهول او با آنکه
همه در نسبت با حق شریک اند مثلاً عدد در یک میان و قطرات باران همدا معلوم بشر نیست چه بچه فرد از افراد بشری ^{مطلق}
بر آن نیست و نه مجموع افراد بشری نیز پس فرض که علم الله تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد تعالی حق است که لازم آید
که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم بشر است معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی موی
آنست که موجودات ممکنه خود بخودی ایجاد غیر می موجود باشند زیرا که موجود این موجودات غیر از حقیقه وجود نیست
و آنرا خود امر مشترک خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آید غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه تعالی
تفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را بصورتها غیر نمود هر آینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور
بروز بارواح و مشباح بر آن بوده نماید بلکه در اینها ساری گشته و بصورت این موجودات مخفی چنانکه آنحضرت مآورد
دیگر مستقل در این موجودات و خارج از این مخلوقات اکنون بانی و ثابت نیست الا آنست که بوجد همین موجودات
معلوم و مشهود دیگر دلائل غیر در این طائفه اگر چه در تقدیم وجود حق سبحانه تعالی بر سایر موجودات و اثبات آن بر وجه
استقلال قبل از ظهور و البروز از طائفه اولی پیشی گرفته است اما مدنی وجود بر وجه استقلال در ای این موجودات
بعد از ظهور و البروزها و اثبات وجودش بوجد همین موجودات مساوی آنست در این معنی هر دو از یک قبیلند بلا تجاوز و
تفاوت و شک نیست که در اینجا نیز اموری چند وارد میگردد و بعد از ابطال این کلام صریح ابطال آن بدلائل متعدده
عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در آن میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی متعین نیست و اگر نه شخصیت لازم
آید واقع نیست زیرا که هر موجودی که باشد بهر وجودی که موجود باشد حقیقی یا کان او اعتباراً یا عیناً کان او علیاً لفظیاً کان
او خطیبی تعیین نباشد زیرا که موجود را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز تعیین ممکن نیست پس ناچار بهر وجود
بی تعیین نباشد خواه اوسع تعینات مطلقاً باشد یا آن معنی که تعیین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه
تعیین حقیقه مطلقه که اصل هر حقائق عالم است و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقه ^{مطلقه}
حقاً در نفسها متعین است از اعمای خود ممتاز اما تعیین او مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه احض تعینات ^{مطلقاً}
بان معنی که تعیین او مانع شرکت بود چنانکه تعیین یک معدن زیر که تعیین شدن جز بر هر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم
من وجه خاص من وجهان معنی که نسبت باقیل خاص بود نسبت با بعد اعم چنانکه حقائق کلیه متوسط میان این هر دو خواه
زائد بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه در درین آنست که هر موجودی که در روی ترکیب بود تعیین ما به الامتیاز وی ^{ذات}
بر حقیقه مشترک وی بود مثلاً اگر موجود قائم بذات خود باشد جوهر گویند اگر نه عرض و شک نیست که تعیین ما به الامتیاز

شان زائد بر حقیقت مشترک ایشان است و هر موجودی که در وی ترکیب نبوده بلکه واحد بوده حقیقتی بود تعیین می بین
 حقیقتی وی بود و گرنه واحد نبود و لکنه واحد پس ناچار غیر ذات موجود بنفس خود متعین بنفس خود قائم بنفس خود در آنجا
 نبود بآن معنی که آنچه دیگر از وجود حاصل می شود از تمیز و امتیاز و برابرات خودش است پس آن ذات بذات خود وجود
 باشد و بذات خود متعین یعنی وجود عین آن ذات باشد و تعیین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود
 مطلق و ذات حق تعالی نیست فیکون وجوده عین ذاته تعیینه عین ذاته فیکون متعینا بنفسه انه یفید لنفسه ما یفید تعیین
 استعین فی الخارج بالنبته الی غیره من التعینات الاخره متحقان علیهم الرحمه و عنهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست
 که چون سلسله موجودات متعینه البته بیک غیر متعین منتهای میگردد و جهت آنکه تعیینی بسوی بلا تعین است و تعیینی حکم می کند
 غیر متعین بر پذیرا که تعیین از میدای که از دانشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر
 متعین باشد آن غیر متعین می باید که پیش از عرض تعینات و تقیدات خود بخود بذات خود موجود باشد تا آن تعینات
 مراد را عارض ثابت تواند پذیرا که مقرر است که ثبوت شی مرشی را فرغ وجود مثبت است و شک نیست که با هیات
 قطع نظر از تعینات و تمیزات موجود نیست تا چیزی مر اینها را عارض ثابت تواند بود بلکه با هیات خود عبارت از همین عراض
 و تعینات اند چنانکه این معنی در حدود شان برین میگردد یعنی مبنی که هر چند حقائق موجودات را تجدید میکنند غیر از
 اعراض چیزی ظاهر میشود مثلا وقتی که گویند که انسان حیوان است ناطق حیوان جسمی است نامی متحرک بالارادة و جسم
 جوهریت قابل ابداع و تفسیر او جوهر موجود است لافی موضوع و موجود است که مراد را تحقیق و حصول باشد درین حدود
 هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مغربوات ملحوظ است چنانچه ناطق ذات له
 و سخن نامی ذات را نمود بلکه ذاتی ابهاتی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خودش نیست و گرنه این اعراض مراد را عراض
 و ثابت نتوانند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند همه بوی عارض پس ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد
 و عین وجود صرف و ذات بحت است که قائم است بذات خودش و مفهوم است مر این اعراض او را با اعتبار هر تعیینی
 است و آناری و احکامی و پیش صوفیه موحده قدست اسراریم آن ذات مبهم موجود خارجی است و مطلق باطلاق
 حقیقتی که هیچ گونه تعیین و تعدد و تکثر را مجال گنجائی نیست و اگر نه مسوق بلا تعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی است
 و نه جزئی و نه عام و نه خاص نه واحد نه کثیر نه مطلق نه مقید بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز
 فان قید بالاطلاق بشرط ان یجعل معنی انه وصف سلیمی می لای مقید بشی لای معنی انه اطلاق صنده التصدیل اطلاق
 عن الوحدة و اکثره المعلومات عن المحصر ایضاتی الاطلاق و التقدیر فی الجمع بین ذلك و التفرقة عنه فیکون نسبت الیه

و سلمه عنه علی هو الیس الحد الامین اولی من الاخر فیصم فی حقه کل ذلک حال تنزه عن الجمیع و این اجواب کشف
 صحیح و ذوق صحیح می کنند ویرا که عقل قائل جمیع اعداد نیست درین موجود حقیقی همه اعداد مجتمع اند و عین یکدیگرند
 و معنی این سخن نه آنست که دی فی حد نفس محکوم بهم حکمی نیست بلکه بآن معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقت و
 با خودنی و اگر چه در یک خارج بغیر یک ازین نسبت نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در مباحث گفته اند که ما میات حد نفسها
 نه کلیت و نه جزئیست بآن معنی که بهم یک ازین نسبت در حقیقت دی داخل نیست بل هر یکی ازین نسبت ایدرود
 چنانکه اگر کلیه بادی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئی اعتبار کرده شود جزئی و اگر بهم یک اعتبار کرده نشود نه محکوم
 بکلیت بود و نه محکوم بجزئیت نه بآن معنی که ما همه در خارج منفک از کلیت و جزئیت موجود است و اگر نه واسطه لازم آید بلکه آنست
 که در حقیقت و نفس الامر یک موجود است جمیع اعداد بآن معنی که نه اولست و نه آخر نه ظاهرست و نه باطن هم
 اول است هم آخر هم ظاهرست و هم باطن اولست از آن رو که آخرست و آخرست از آن رو که اولست و ظاهرست
 از آن رو که باطنست و باطنست از آن رو که ظاهرست بلکه اولست از آن رو که نه اولست و نه اولست از آن رو که
 اولست الی مثل ذلک من الاضداد الاخر **سوال** مقررست که هر چه در خارج موجود است بالبدنه متعین باشد
 و هر چه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه تواند بود **جواب** پوشیده نیست که
 مراد از اطلاق در اینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلاست بلکه آنست که در بر تعینی منافی سایر تعینات نباشد بلکه
 تعین دی مجامع بود با همه تعینات لاحده مراد در مراتب تزلزلات دی این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی
 حد نفس متعین نباشد یعنی که مخرج از کلیت و اطلاق بود بلکه دی فی حد ذات و حقیقت در خارج متعینست و نسبت
 سایر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا و لا منافاة بین تعین و اطلاقه نمی بینی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکماء
 در خارج موجودست و معنادی کلی است و تعین او در خارج منافی کلیت دی نیست و کلیت دی منافی تعین دی
 فی و اگر چه نزد بعضی وجود در خارج و کلیت منافی یکدیگر است و لهذا کلی طبیعی موجود نمی گویند اما جانب وجود دی
 بر جانب عدم دی راجح و غالب ترست چنانکه در کتب عقلیه مذکورست دلائل هر یکی در اینجا مسطور یعنی تعین آن موجود
 مطلق مماثل تعینات متعین نیست زیرا که تعینی از تعینات معینة مقابل تعینی دیگرست و مجامع بادی نیست بخلاف
 تعین آن موجود مطلق که تغایر و تقابل در اینجا منافیست بل عین هر تعین علوی و سفلیست و صورتی و معنوی و اینجا
 مستحق گشت که وجود در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقتست که
 بچندین کمالات تجلی فرموده و فرموده صور متعین و موجودات متکثره بصورت اخباری فرموده با بقا خودش علی کائنات

علیه فی الازل قبل الظهور المیزان الوحدۃ والاحدیۃ الذاتیۃ فی الحقیقۃ ونفس الامر پس تعدد کتور باشد واحد
 معنوی بان معنی که اگر چه آن ذات متعین موجود در خارج از حیثیۃ آن که آن عین ذات است مشهود بصیرت
 همچون سایر موجودات جسمانیۃ اما بصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبت این موجودات بان حضرت ذات از
 حیثیۃ تمایز صوری و تغایر عینی چنانست که اگر دو صورت از میان این صورت که نیه ساعبار کنند هر آینه آنحضرت
 سه کفزه آن دو باشد و اگر آن سه ساعبار کنند هر آینه آن حضرت چهار کفزه آن سه باشد کما در فی القرآن
 المجدد یا یكون من نجومی ثلثة الالهوا بعهم ولا خمسة الالهوا سادهم ولا اونی من ذلك ولا اکثر الالهوا معهم ولا شك ان لم
 یکن غیر العالم هم هذا کفزه هم غیره ولا شك ان العزیزۃ بحسب الحقیقۃ لا یکن فلا بد ان یكون بحسب التعین والتعین
 فلا جرم ان یكون له سمانه تعین و افراد العالم من ارواحانیات و الجسمانیات تعینات اخرواز حیثیۃ سران معنوی
 واحدیۃ یعنی چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی داین موجودات عین آنحضرت احدیۃ الهیۃ لذ
 و هوۃ عینیۃ لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حیثیۃ احدیۃ ذاتیۃ و هوۃ عینیۃ منظور بود همه در وی است
 اند و عین اویند و اگر از حیثیۃ سران و ظهور منظور بود خود بصورت همه او ظاهر متمثل است پس غیر چه باشد و اگر
 باشد بیش از آن نیست که غیرتیه به تعین و تفید میگردد پس رایتی بحسب صورت باشد و عینیۃ بحسب حقیقۃ کما ورد
 القرآن المجدد و الله من راسهم محیط و کشف صریح و ذوق صیحه اثبات این دو حیثیۃ می کند و اثبات احکام و آثارشان
 و ادا حق بر دو ایشان واجب لازم میگردد و اصل معرفت کمالان محقق و عارفان مدقق آن است که کثرت را
 با تکلیف نفی کنند بلکه آنست که کثرت حقیقۃ و تغایر نفس الامری منفی بود و غیرتیه اعتباری و تغایر صوری مثبت تا
 پر و از وحدۃ و کثرت بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی جاری بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات
 اهل ظاهره و نه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات آن می کنند و هم نفی آن و نه عالم را غیر از حق سبحان
 میگویند و نه حق را سبحانه و ادا عالم همچون حکما و تکلمین و نه عالم را عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم
 همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می گویند و آن حضرت را هم عین و غیر عالم پس ایشان نظر
 بمشاهده وحدۃ حقیقۃ واحدیۃ معنوی اهل جمع باشند و نظر بلا حفظ غیرتیه اعتباری و تعدد صور اهل فرق
 نه جمع نشان حجاب فرق ایشان است و نه فرق ایشان حجاب جمع شان پس حضرت حق سبحانه و تعالی من وجه در
 عالم باشد و من وجه در عالم نباشد و عالم نیز من وجه در آنحضرت باشد و من وجه در آنحضرت نباشد
 هر چه در شان خود میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام و تو عین منی اولافارق فی الحقیقۃ وان کان با اعتبار

فانما هو المجموع بين العينية المحيطة بالغيرية الصورة واگر میخواهی بگویم عین تو نام اذ لا نصیب من الوجود بلک
همه تویی اذ لا وجود الالمطلق پس عین تو کجا تو نام بود تو همه تونه لاقتضاء الاطلاق بلکه همه منم زیرا که اطلاق
انجا پیدا نیست و در نظر جز تقید هویدانی پس عین من کجا توانی بود من هم تونه ام یعنی اگر چه انجا هستم اما عین تو
نیستم اذ لا نصیب من الاطلاق و اختصاصی با ایس من شاکت تو هم من نه یعنی اگر چه انجا هستی اما عین من نیستی
لانک است بمقید من هم منم لثبوت التقید و تو هم تویی لتحقیق الاطلاق و من هم تو ام باعتبار اتحاد المظهر مع المظهر
من حیث البطلون و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر من حیث الظهور و له سجا نه کمال و را بهذا کمال و هو
کمال بالذات و کما لها ایس من شان بیشتر در آنها اکثرانه متحقق که سجا نه از لا و ابد و لا توقف ثم بوجه ما و هذا من حیث
انه کمال اسمی و ظهور صنفی دان کان لا تحقق الا بالغير والغيرية و الموجودات العلیة و العینیة الا انه ایضاً فی غایة التفریق
من التقید بحیثیة دون حیثیة و التقید ایس من الاخصاری حیثیة دون حیثیة صورتیة کانت او معنویة بل له الاستغاب
بکمال الجهات و الاحاطة بكل الحیثیات یعنی اگر چه درین کمال تعدد و تکثر واقع است اما جمال ذات در دنیست لا مع است
و شک نیست که چنین اطلاق از نتیجه است و بواسطه ظهور ذات در ان پس ناچار حصراً و انحصاراً جمال نباشد چه اگر
باشد منافی کمال باشد با عی من با تو چنانم ای نگار خلتی که کاند غلطم که من تو ام یا تو منی یعنی من منم و فی تو تویی و
فی تو منی یعنی من منم و هم تو تویی هم تو منی یعنی هم منم و هم تو تویی هم تو منی یعنی هم منم و هم تو تویی هم تو منی
که نقل کرده شد کافی است و استشار مقصود وافی و الله اعلم

سلطان جلال الدین قریشی

ما از احوال عجایب و غرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگنجد در وی شی بود صاحب حالت و مجذوب کمال اکثر احوال
سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی و از پوشش بر مفدا تر عورت گفتا کردی و علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقه همه بر
و کردشت و گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی عافی کردی جوان بود و هیچ کس هیچ چیز تعلق نداشت و با وجود غلبه
عالم مقید بود با حکام شریعت هیچ کس از اهل دنیا در نظر همیت او اعتباری نبود و در هر شهری و قریه که رفتی اهل آن
استقدوی میشدند و هجوم می کردند و مرید می گرفت میگفت که یک مرید دارم هشام نام مجذوب است در صحرا میگردد گویند
که ویرا در علم نسبت فیض بود زبان عربی و فارسی دهنده سخن کردی و اکثر اوقات در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی
و چون گرم سخن گشتی بر فاستی و در بعضی آنها که ملا نور محمد نازولی میگفت که یکبار می در مسجد جماعه از محتبان نشسته بودیم

وقت نماز یاد بود در آمد و صف اشکست پیشتر رفت و تخریب نماز برست مردم را این آوا او گران آمد چون وقت نماز
 تنگ شده بود قراة طویل خواند و سر بر مبه نماز کرد این را ماده الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات
 فقهی بر خواند که مردم را خبر حیرت میفرود و در آخر سخن در حدیث من فکرتی فی نفسی ذکرته فی نفسی من فکرتی فی طارذکرتی فی
 ملا خیر من اقله و بی اندازه سخن کرد چون گرم سخن گشت بر خاست راه صحر اگر گفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او
 کتابی جمع کرده پیش روی آورد و کتاب از دست او گرفت و در چاه انداخت و وی بنایت قلع محبت داشت
 بارها این بیت خواندی **بیت** حاصل عشقت سخن بیش نیست سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم و سوختم
 خادم بدم بخت شدم سوختم و مشرب قلندریه داشت از عبادات بزدانض و سنن و ایت اقتصار نمودی فصول الحکم و
 سائر کتب تصون یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بوسیله کتاب علم حقیقت خوانده بود و درین پنج سال وی
 آدمی ندیده و خبر برگ در خان نخورده و استاد او از رجال اغیب بود قصد جذب آن بود که وی بر شخصی عاشق بود
 در شورش عشق او را جذب دست او در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر روی روحانی صفتی را دید که غایت حسن جمال
 داشت و بنال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص فاجعه خضر بود گفت فی علامت دیدن خضر آنست که
 پیش از ظهور او بارانی تنگ بیارود و اینجا پنجان بود بلکه از مردان غیب بود هفت صد و بیست و پنج علم یاد داشت
 میگفت حضرت مرشدی حسنی داشت که مگر یوسف را باشد و الحانی داشت که شاید او در او بود و میگفت که چون مرید
 شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رتم شخصی پیش آمد که گفت که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کرد فرمودند
 که آن همه بتاریج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان بچین کردم بعد از آن در جنگلی که کسی نشان آن ندانند حجره بود و درون حجره
 چشمه شجر درون حجره بودی و من بیرون آن تا پنج سال هم برین پنج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت
 که کور باد این چشم اگر درین پنج سال روی آدمی دیده باشد سیصد و چند علم را در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله
 نداری سوره آن مرد روحانی از پیش او رفت او در بنال او دید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریها کردی و نعره زدی
 و این ابیات در یاد مرشد خود بر خواندی **س** در یغامونس تنهای ما به در یغاموسه بیانی ما به در یغاموسه رفتی
 از سر ما به بهائی پر پرید از کشور ما به این بیت نیز می خواند **س** من مست حق عشقم بسیار نخواهم شده از زندگی تلافی
 بیزار نخواهم شد **نقل است** که روزی پیش او ذکر کیمیا کرد و گفت که گفت تف بر عمل کیمیا هم تف وی برین
 مسین افتاده در حال زرد شد خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چند گاه در دهلی تشریف داشت و در پیانه و
 اگره و نواحی آن نیز می بود عمر او بیست و پنج سال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعته و قبر او در بعضی از قریبات

مندوبت رحمة الله عليه

میر سید ابراهیم

بن معین عبدالقادر الحسینی القادری الایزجی بزرگ بود تبرک داشتند کامل و بر سایر علوم عقلی و نقلی و رسمی و
 حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر کس را ادنی
 مناسبتی باشد نظر در کتاب او کافی است و احتیاج او ستاد نیست و الحق در دہلی در فرمان او بچکس بخش او نمود
 چندان کتب اکثر بخط او از کتابخانه او برآمده که از حد حصص ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود
 و از وی استفادہ نمود و قابل نشد با علم او بی انصاف است و ہم بعلمت جہل بی انصافی فاحش شناسی اہل وزگار
 ہمیشہ در زاد بوم خود بمطالعہ و تصحیح کتب مشغول بودی و درس کم گفتی و مردم را از افادہ محروم داشتی و کتاب خود را
 بکس کمتر دادی مگر آنکہ کسی را مخلص یافتی خداوند کہ دیر ادیر بجا چه منظور بود شیخ عبدالعزیز حسن صوفیان دیگر بیشتر
 او از علوم قوم تلمذ کردند و از شاخ و علما مردم بزرگ بخدمت او تافتندی و او چنانچہ از فنون علوم احراز نموده
 بود از برکات صحبت در ایشان و ربط بسلسل مشائخ خانوادہ ایشان و او را در اشغال و اذکار و دعوات
 و طریق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت او بسلسلہ علیہ قادریہ بر ہمہ غالب است مرید شیخ بہار الدین قادری
 شطاری است و رسالہ کہ شیخ بہار الدین در طریقہ شطاریہ تصنیف کرده گویند کہ بر او کرده است و گویند کہ وی
 بواسطہ از شیخ نظام الدین در معاملہ خرقہ یافته است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شدہ است کہ شیخ
 رکن الدین بن شیخ عبدالقدوس میگفت روزی بخدمت وی عرض کردم کہ امر و دعوی حضرت خواجہ قطب الدین
 است قدس سرہ اگر تشریف برند و در مجلس حاضر شوند خاکند فرمودند و شایر و دید و زیارت قبر ایشان مشرف شود و بہر
 ایشان متوجہ باشید تا چه میفرمایند پس من زیارت رتم و در مقابلہ قبر شریف خواجہ متوجہ و عایت وی قدس سرہ
 نشستم و مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش درین اثنا حضرت خواجہ میفرمایند کہ این بدستخان
 و باغ ما را بر دند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آدم خندہ کردم و فرمودند کہ اکنون ما را
 معذور میدارید یا نہ عرض کردم این چنین است کہ میفرمایند حق بجانب شماست و اللہ اعلم قدوم او در دہلی در
 او آخر سلطان سکندر بود در حدود سنہ عشرین و تسعاۃ و وفات او در عہد دولت اسلام شاہ سنہ ثلث و حنین
 و تسعاۃ و قبر او در مقبرہ سلطان اشائخ در خانقاہی کہ پایان روضہ امیر خسرو است علیہ الرحمۃ و العفران

سید رفیع الدین صفوی

جامع بود ایشان فضائل حسبه و نسبیه آباء کرام ایشان همه علماء و صلحاء و اتقا بوده اند میر معین الدین صاحب
 تفسیر معینی از اجداد است که ساها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه و سلم بوده است و هنوز از اولاد وی در مک
 معظمه ساکن اند و این تفسیر معینی تفسیر است موجز و منقح و مفید و رسائل دیگر در مقاصد جزئیة مشکل بر تحقیقات غریبه
 نیز دارد و شیخ صفی الدین عبدالرحمان که نسبت بوی سلسله ایشان را سادات صفویہ گویند نیز از اجداد و نظام است
 از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان از سادات سلا میهن نیز گویند غالباً یکی
 از اجداد ایشان از روضه مقدره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آواز جواب سلام شنیده بود میر سید رفیع الدین
 نیز دانستند بود و محدث و بنیادیت جو دو سخاوت و خلق و لطف و دشت در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی
 است گویند که مولانا در شیراز بر رعایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد او هم او نجات ایشان آمده در سن سگفت
 و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبدالرحمان اسخادی الحافظ المصری است که از محققین ارباب حدیث
 قدوه متاخرین ایشان است گویند که شیخ اسخادی پیش از آنکه میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت پنجاه
 چند کتب نوشته برو دستا و بعد از آن بصحبت او رسید و شافیه حدیث را از وی شنید و مدت مدید تلمذ نموده
 و اصل سید از شیراز است و تولد او هم در آنجا است بعد از آن بعضی از آبا کرام او بجانب حریم شریفین رفته متوطن
 شدند و او در زمان سلطان سکندراز گجرات بدایه دلی تشریف آورد سلطان سکندراز در حق او عقاد عظیم پیداشد
 و می در امور دنیویہ بوسائل و سائله رسمیه تعلق می نمود اما همه ایشان را میگرد و بصرف میر سائید و باذن سلطان سکند
 هم در آنجا اقامت فرمود الا ان بچکس از اخلاف آنچنان نیست که نسبت فرزند می او ادعای نسبت داشته باشد سلسله ایشان
 با تکیه منقطع شد و کس نماند اما اجداد ابی اجمان و فاناتاد در سنه اربع و خمیس و تسعمائة و قمر او هم در آنجا است که خانه او

شیخ بهاء الدین مهنتی اگره

بود رحمه الله علیه

بنیادیت مردمی بزرگ بود عالم و عامل و معتمد تبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت داد مسلمانان یگانه عصر
 اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین ذکر یاست توفیقی فی سته است و ستین و سبعهات شیخ جنید دلدان نیز از بندگان بود

شیخ حاجی حمید

میردیشاه قان است دوی میردیشیم عباده شطاری مسافرت بسیار کرده رکوه او مقدار یک سو بود و عصای
 در دست و مصداق برکت کرده می گشت بسیار ضعیف البنیه بود شیخ محمد الملقب بغوث باهشت برادر مرید او بود
 گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید برخاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث پرسیدند

که او را بنی سابقه کار غوث خواندن بچسب است گفت باکی نیست پدر پسر خود را نام شاه عالم می نهید شیخ
 ابوالفتح پسر شاه قازن بود در وقتی که هجوم خلایق بر حاجی حمید بسیار شد بر شیخ ابوالفتح رفت و خلافت گرفت
 تا سبب کوفت خاطر پسر زاده نگردد اما در مهل خلیفه شاه قازن است و از نیت است که شیخ محمد در شجره خود نام
 شیخ ابوالفتح را نمی نویسد بن معنی سبب کوفت خاطر شریف شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه کلین برباضت نموده
 دعوت اسما آلی کرده و در آخر کار حنفی افی قسطنطنیه کامل از غوث و شهرت و مال و جاه و عظمت نصیب او گشت و نصیر الدین محمد
 بادشاه انار اسپر بانه معتقد او شد و وفات او در سنه سبع و ستین و تسعمائة و مقبره او در گوالیار است و قصه انکار علمای کجرات
 بر او بتقریب بعضی سائل می گوید مردم آنرا معراج نام گویند شهرت او در اسلام و شیخ بهلول با او شیخ محمد بود او نیز در سطر عظام
 بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر بدست میرزا هندیال شهید شد قیام او بر دروازه قلعه بانه است

میر سید عبدالوهاب

ابن سید عبدالحمید سالوری بزرگ بود متبرک من نقل است که وی در آوان صفر همراه پدر در جوی
 در آمده بود تا غسل کند مردی از درون آب پیدا شد او را در آب کشید و نا پدید ساخت بعد از مدت مدیدیم
 از آب سر بیرون آورد بانست فیض و فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او بر روی هدایه فقه درس میگفت و او
 باطفال هم در انجا بازی میکرد در اثنای درس سخنی شکل شد و از دور چیزی باید گفت که آن شکل صورت
 انخلال پذیرفت بعد از بلوغ بد رجسال هم بطلالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در کتابخانه که هر جا
 کتابها نهاده و اجزا افتاده بود شسته مطالعه میفرمود و شخصی بر سامی غیبی بخلوت او در رسید اشارت بنجاب
 کتابها کرد با دانی که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که با اختیار از همه برآمد و بطاعت
 و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت مات رحمة الله علیه حسن پورن و تسعمائة و قیام او در لوره

میر سید عبدالاول

ابن علار الحسینی مرید بعضی از اولاد میر سید محمد کیو در از است که در دکن اندو شدند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی
 در سنی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات دارد بر صیحه البخاری شرحی نوشته مسمی بعضی اخباری در ساله و افاض سر حاجی
 نظم کرده و بران شرحی تعلیق نموده در ساله دیگر در فارسی در تحقیق لغز و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان
 بنایست محققانه نوشته است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعاده بر اکثر کتب حواشی شرح
 تعلیقات دارد و بنایت من معر بود در آخر عمر نسبت انکار و غربت و مشرب بر حال او غالب آمده او را از علوم رسمیه

فی الجمله ذمبول دست داده بود از هر قسم علم کتب بسیار داشت ابا رسید از زید پسر بوده اند که قصه است از
 مصافات چون پسر بعد از آن بولایت دکن رفته و تولد او بعد از آنجا شد و همانجا تحصیل علوم نموده و کرم و
 سبیل شد و در آخر حال گجرات آمد و از آنجا بحرین شریفین رفت بالا با احمد آباد نمود و در آخر باستد عای
 خاننمان محمد پیرخان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت در و ایشان و تربیت علما و فضلا با آن علوشان
 رفعت مکان که دی دهشت بنیظر عالم بود متوجه ولایت دهللی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال
 که او پیش در شهر دهللی در صدر حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسهاتیه بر حمت حق پیوست قبر او درون قلعه
 دهللی است نزدیک بکشک نرور در میان گور غریبان افتاده است رحمة الله علیه **فصل** از رساله معرفت نفس
 بدانکه نفس لفظی شکر است گاه نفس گویند ذات و حقیقتش خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک
 و گاه نفس گویند روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل بتصدید
 حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمع اجزاء و اعضا بدن جاریست و از فرق تا قدم در تمام
 بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فزوی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن
 که نفس است و مثال بدن پیرامنی است بر تن و مثال نفس بخاری عمودی که در جمیع اجزاء پیرامین رسد و به شکل
 پیرامین برآمده گویا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است
 حس حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک و حساس است و جمیع و شمع و حرص و هوا و جمیع صفات
 نفسانی بدوست و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم نشاناه
 خلقا اخرای ثم انشا ناما برسال الروح الانسانی بعد ما کان بنا تا قالیا عن الروصین و آنچه در حدیث صحیح وارد شده
 ثم یرسل الله ملکا باریع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تجزیه حیوانی و ابتدا تعلق انسانی سعای کبار که
 میباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلاشک بعد از معنی سار بر معنی لفظ
 روح انسانی می شود همان ساعت چنین در شکم متحرک میگردد پس بهتها لازم باشد **فصل** روح انسانی در مقام
 صفا و نهایت لطافت باین بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
 داشت آن روح انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعضی انرا چون من بعضی با برمی تعلق
 گرفت و در مرتبه اول بنهایت محزون بود از جهت فراق مقام اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و در مقام
 خود را فراموش کند بعضی ارباب معنی نفس شوند و بدرکات رویه منحرف گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند

والت ترقی خویش و وسیله کسب کمال خود کند چه ارواح بر تدبیر تحقیق مجرد اند آلات و اعضا اند از قبول
از ترکیب بین امکان ترقی نداشتند **فصل** روح علوی مدتی در جوار موثر تمام و مبدع بر کمال جلت
قدرت بود و تاثیر ذکوره انوثت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثیر واقع است متاثر شدن و
انوثت ذکوره لائق او آمده پس از ازدواج روحین مولودی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذکوره
و قلب است و وی پدید آورنده و باید دانست که هر دو در نفس و در معنای روح و در اشیا مرکب از معقول محسوس قلب است پس باید که
در ک اشیا که محسوس باشد و معقول آن است منفا خداوند است که شانه چیز دیگر باشد پس حجت شانه لطیفه دیگر
اعلی و صفی در ستاد و قلب تعلق دارد و اگر خوانند و لطیفه دیگر صفی از همه در ستاد ویرا بر متعلق ساخت
آنرا حقیقت نامند و کشف ذات متعالی چشم حقیقت شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شد و فی الحقیقی انا و این لطائف
احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی متوجع باشند و سبب حجب ظلماتی نفس و صفات وی است و مانند
و بعد ترکیب نفس و تصفیه قلب تجلیه روح بجز او آید و خیال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً ناقص شوند و مو علی کل شی
قدیر و چون لطائف مرتبه معلوم شد روح حضرت صلی الله علیه و سلم ابوالارواح و معدن همه انوار است و مثلاً
همه موجودات پس همه لطائف مذکوره را کالبد فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه و تعلق روح
حضرت را صلی الله علیه و سلم با سایر ارواح و لطائف و تصرف وی در آن همچو تعلق و تصرف روح علوی بود
در نفس بدن و جمیع لطائف بلکه همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه از باب کشف و
شهود بیان کرده اند که در ای روح انسانی روح قدسی است اشارت بر روح پر فتوح حضرت تو اند و صلی الله
علیه و سلم **فصل** روح حیوانی و انسانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است مغایر آنکه در بدن دیگر است و ما هر دو
ظاهر آنست که هر یکی از ایشان روحی و ملکی است بصفه وحدت و جزئیت بجمیع ابدان و نفوس ارواح انسانی
متعلق گشته و در همه آن متصرف و بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان است مثلاً نفس انسانی در بدن
و جمیع اعضا و اجزای وی متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام جان
و در دیوار آن نیز میکند با آن معنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذا لکن نفسی دیگر قوی
باشد که در تمام شهر متصرف باشد پس تمام شهر بمنزله اعضائی او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم نفسی باشد
که در تمام زمین نفسی باشد که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلاً روح کبرئیل
علیه السلام بدن وی مجموع افلاک و عناصر باشد و محیط همه سموات سبعة بود و لهذا مقام او سدره المنته است

که فوق سموات سبعه است و از اینجا است که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند چیریل علیه السلام
 آمد شد که او را که بعد از یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که چیریل او را یکف بر گرفت و با سانی فرو آورد
 پس چیریل انگویند که صافت هفت هزار ساله بیک لحظه قطع کرده و چاه رسید بلکه هفت آسمان و
 عناصر اعضا را اویند و تصرف او درین عالم مثل تصرف شخص بود در اعضای او گویند درسی از عقد کردن
 چیریل علیه السلام فروریخت و هنوز تا بنینه نرسیده بود که بدست گرفت و همچنین عمر را پیل علیه السلام را
 روحی است که جمیع ارواح اعضا اویند پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف شخص بود در اعضای او
 و تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیاست چه نفس ملی دینی قوی می باشد
 که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه و سلم جان همه
 عالم است باید که در همه اجزای عالم تصرف باشد و از اینجا است که باشارت قمر او شوق کرد گویند فضل
 تاخر اینها من جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسله ارواح و لطائف بروح حضرت صلی الله علیه و سلم منتهی
 شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالا تر مرتبه پیش مانده و آن آنست که ذات متعالی حق سبحانه
 و تعالی مثل الاعلی نمیزد جان روح حضرت باشد **حق** جان جهان است و جان جمله بدن و افلاک و لطائف
 چه توامی این تن و افلاک عناصر و مواید اعضا و توجید همین است و اگر حیل و فن **فصل** باید دانست که
 نسبت تصرف هستی حضرت سبحانه بجمیع ذات عالم علی السویه است و هر ذره آینه و منظر جمال با کمال آنحضرت
 است و مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنا بر آنست که دل معدن روح حیوانی است
 و باقی لطائف بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح
 بابت و مقدر کشف لطائف ثم ثم علی الترتیب تا نهایت الامم کاشف انوار قدسیه ذات و صفات حضرت
 حق سبحانه هم از این طریق باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روز نیست که با آن روزن کشف عوالم غیب
 و مشاهده مراتب جبروت و لاهوت گردد **شکر** است ننگه در زمین و آسمان به من درین فکر کم که اندر زمین
 چون جا کرده **فصل** درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که بلوک است مقام می باشد اول عمارتی وسیع و عظیم
 که همه شکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه و زاویه بنشینند و حل و عقد در تن و دهن و
 و غل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبه اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه با جماعت مختصا
 آنجا مجلس میدارد و عوام الناس و سایر مردم شکر را آنجا داخل نیست و اصحاب مجلس در آنجا بمحقوق خدمت

حضور قیام می نمایند و با انواع عطیات و تشریفات محفوظ میشوند و بجلالوت لذت قرب متلذذ می گردند
 سوم عمارتی مختصر که حرم حیم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه در اینجا خلوت فرماید و هیچ از
 خاص عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساع نمی باشد پس بر حکم نظامی عنوان الباطن بادشاه بادشاهان
 را جلت عظمت نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام است و دیوان زرق مومن و کافر
 و وحوش طیور و ماده وجود بقا و جمیع حیوانات و نباتات و معاون و سایر لطائف و بساط و مرکبات است
 و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش فایض میشود لا جرم بی اختیار بوابطن همه
 آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال هر آسمان کشند مقام دوم کعبه شرفه است که جز در
 خاص مومنان مخلص انجامد خل نیست و ایشان ادرا بخا انواع عطا و نصیب شود بیشتر مغفرت گناهان
 ما تقدم و فضیلت قرب و الجلال الا که ام شرف و سر فراز گردند و کفار را اینجا نصیب نیست مقام سوم قلب نبیه
 مومن است قال الله لا یغنی ارضی ولا ساری و لکن یغنی قلب عبیدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم
 اشارتی برین سه مقام است و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالغرّة والوحدة
 الرحمن المتجلی علی عرش العظیم بالرحمة العامة الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة
 بالمومنین آنچه ذکر شده مکنی مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار ادر میگوزند و اشارت بقوق و قدام و قلب میکنند مراد همین

عروش ثلثه است و الله سبحانه اعلم
شیخ علی بن حسام الدین

ابن عبد الملک ابن قاضی خان اتقی القادی الشاذلی المدینی الحنفی رحمه الله علیه کاتبه و اسبقه نامه آباد کرام اواز
 جو پور آمدند و تولد شریف می در بریا پور و هم در آن صغر در هفت و هشت سالگی پدر و برادر خدمت شاه باجن چینی
 که در بریا پور بوده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرابه می روی بعد از فوت پدر بمقتضا طبیعت
 بشری چند گاهی بلذات حیه مشغول بوده قریب پانزده سال در ملازمت بعضی از ملوک بند و آمده قدری از اموال و ملک
 دنیا بدست آمد و بعد از آن اثناسی آن جاذبه عنایت و هدایت در رسیده و محارت متاع دنیا و قنای اهل آن در نظر
 اند و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقة خلافت شایخ جنبیه پوشیده و چون در اصل فطرات می نشاند
 غریبت تقوی و ورع غالب بود بجانب یار ملتان سفر کرد بصحبت شیخ حسام الدین متقی رحمه الله علیه برسد بساک
 طریق و درع و تقوی با باد و تعدادن بکلمات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاری و کتاب عین العلم

در طراز بت ایشان مطالعه کرده همراه زاد تقوی در علمه توفیق غریب حریم شریفین او با الله تعالی و تشریفاتی
 و در اینجا با شیخ ابو الحسن بکری رحمه الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علماء
 شاخ عصر که در آن دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن محمد بن
 میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادر به و شاذلیه که بقطب اوقات شیخ نورالدین ابو الحسن علی حسن
 الشاذلی منتهی میشود و مدینه که بحضرت شیخ ابودین شعیب المغربي قدس الله امرار هم می رسد پوشیده و در که معطر
 رخت قامت و استقامت نهاده عالم را با نوار طاعت و مجاهدات و با آثار اخلاصت علوم دینی و اخلاصت معارف یقینی
 مستیز و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب رسائل در علم حدیث تصوف اشتغال فرمود بعد از مشاهده آثار خیرین
 از تالیف دیگر آن عقل جبران میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق کامل و برکت شالی که ناشی از کمال مرتبه استقامت
 و ریاض و رجه ولایت باشد و بعد نگردد جامع صغیر کتاب صحیح الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی اگر احادیث تشریح
 حدود نهجی جمع کرده داد عای احاطه مجمع احادیث نبوی از اقوال افعال کرده صلی الله علیه و سلم بتویب فرموده و
 ابواب فقهیه ترتیب داده و الحقی بنظر در آن کتابها ظاهر میشود که چه کار کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبات از آن
 گرفته و اکثر کرات را انداخته آن نیز کتابی بهندت منتهی آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند لیبوطی نزه علی العالمین
 و لیتقی نزه علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرایه وقت و مددگاران
 باشد مجموع تصانیف تالیفی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی از صد مستحاذر است و اهل تصانیف او رساله تبیین
 الطریق است که بتصنیف آن از غیب علم شدند دیگر مجموع حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هر چه در کتاب کتب
 تصوف است بیازان خود میفرمود که علامت فهم کردن شما این کتاب است که هر چه از وقایع این راه شکل
 شود از آنجا حاصل کنید و هر سئوال از مسائل این علم که پرسند از وی جواب بید و اشتغال وی به فتح سنن و احادیث نبوی
 صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب روز
 بتالیف کتب احادیث و تفصیح و مقابله آن مشغول بود گویند که در فهم دقائق و استنباط معانی و نکات بر تبه رسیده
 بود که علمای کبار که در آن دیار شریف بودند غیر از تخریر و تحمیل نمی نمودند و شیخ این حجر که در زمان خود عظم نقباء و علم
 علمای مکه معظمه بود و در بتبانی حال با استاد شیخ بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدی بشیخ گفته
 میفرستاد که این حدیث را بتویب صحیح الجوامع در کلام باب نهاده اند تا بقیرینه و قیاس آن معنی آن پی می برود و بار دیگر
 نسبت بخدمت شیخ تلمذ حقیقی خواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت پوشید و علی بن القیاس جمیع مشایخ کبار

وقت بحال فضل و ولایت دی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی توفیق بود و الا آن نیز خواص و عوام آن یاران
چنانچه شاخ سلف ایاد کنند و در نیز یادی کنند و با طبع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از
حصول توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کمالات و محاسن اخلاق و محامد و صفات و زینت ^{افعال}
و زینت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و مدح از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و اول
حقیقه وی دوی در روز رحلت بمحل از احوال صحبت خود با شاخ نوشته است نسخ آن که از خط شریف ایشان نقل
کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین هذا اوصی به الفقیر الی الله
علی بن حسام الدین اشتهر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا و دخل فی الآخرة ان هذا الفقیر لما کان صغیرا جعلته والدی
رضی الله عنه مریداً للشیخ الاجل حاجن قدس سره و کان طریقاً رحمة الله طریق اسراع و الصفاء و الوجد و الیهامان ^{صلت} قطاد
الی سن التمزین الحق و الباطل اخرته و وضیت به شیخاً عملاً با قالوا ان المرید یصبی اذا جعل مریداً شیخاً فهو بالخیار بعد
السلوخ ان شاره جمله شیخاوان شاره اتحد لنفسه شیخاً آخر مواته لوالدی فیما اختار الی قلنات الدی و شیخ رضی الله
عنها لبست خرقة مشایخ چیست من شیخ عبد الحکیم بن شیخ حاجن قدس سره ثم اردت صحبت شیخ یرشدنی و یدینی علی ما
یجیب من طریق الحق فقصدت بلاد بلقان و صحبت شیخ العارف بالله حسام الدین المتقی علیه الرحمة و العفوان مدته ثم
سافرت الی الحرمین الشریفین و صحبت شیخ العارف بالله ابا الحسن البکری قدس سره و اخذت الخرقة القادریت ^{شأنه}
و المدیئیه و لبست هذا الخرق الثلاث من شیخ محمد بن محمد بن محمد النجادی قدس سره و نیز شنیده شده است که هم در
وقت رحلت در قوه کاغذ خیزی نوشته یکی از مخلصان خود سپرده بودند چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خط
این بود اعلی الاخوانی رحکم الله ان کان عندنا اناته من هذا الانسان فادنیما بام الله الی اهلها هم من نعم و اسلام و عظم
اتار خیر و اقوی بر این کمالات دی رحمة الله خلیفه راستین دیار حقیقه اوست که مرکز دائره استقامت و قطب فلک
ولایت است کام و زیبا اتفاق مشایخ و فقرای آذربایران من تا شام در مقام ولایت کبری متکون است و فقر و مشایخ
تمام آند یار بدو تبرک میجویند و اشارت میکنند و هو شیخ اکمال العارف بالله عبد الوهاب بن ابی الله المحض ^{المتقی}
القادری سلمه الله و ابقاه و وصل الیها من فتوحاته و نعمنا یرکاته و برکات علویه و بعد از ذکر شیخ صفح بیان بذكر شمس
مناقب مفاخر ایشان شرح و مرین میگردد و انشاء الله تعالی و آنچه از احوال شیخ دیدنجا ذکر ساخته میشود از ایشان سلام
دارد الا ما اشار الله میفرمودند که در آن هنگام که ایشان بلقان در صحبت شیخ حسام الدین رحمة الله علیه می بودند
خلوت نشسته می بودند شیخ حسام الدین کتابها را بر سر خود نهاده بدو تجرعه می آمدند و استیدان می نمودند و میگفتند

حسام الدین آمده است چه میفرمایند یکدو بار همین نوع می گفتند اگر در حجره می کشادند می نشستند و با هم مذاکره
 تغیر بیضاوی می نمودند آنقدر که وقت خدمت شیخ اتساع داشت می نشستند و اگر در تنی کشاد باز می گشتند بعد از آن
 چند گاه به دران دیار که محل سکونت برابرست میر کردند و در هر جا و هر مقام که خوش آمدی و فراغ عبادت دست
 دادی روزی چند اقامت می نمودند میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو خریطه رست کرده بودند
 و یکی اسباب طعام و حوائج آن از برنج و ماش مجرود و مخلوط و آرد و روغن و تیل و نمک و حوائج دیگر و ظروف و غیره
 که خود از جنگل می آوردند از هر کدام ازین ایشان اندک اندک بر میداشتند و اگر مقدار قوت دوسه روزه بودی آن را
 وقت سه چهار روزی ساختند و در مسجد فرو نمی آمدند خانه بکرایه میگرفتند و می نشستند چمن میزدند و آتش میگرفتند
 و ابویق آب که مقدار یک بشک آب که بعد از فراغ از طنج و وضو و شراب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان کرد نیز بر میداشتند
 اول آب شاف میکرد و ظرفها را پاک کرده بدست خود طنج میکردند و هرگز کسی خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد
 بسته بودند که استعانت بغير نکلند و کاری که از دست خود بر آید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد
 اول چیزی بدست آن کس میدادند بعد از آن خدمت میفرمودند و در خریطه دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری
 راه بودی بر میداشتند باین تر است و صفات و تجرید و تعزیر میر میکردند و اگر یکی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول
 نمی کردند بعد از آن بدیار گجرات قدم آوردند و سلطنت این دیار در آن زمان بدست تصرف سلطان بهادر
 بود او را با سماع اوصاف و کمالات ایشان جاذبه ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند
 و حالت ایشان در آن وقت چنان افتاده بود که هر گوشه که میرفتند خلایق دنیال میکردند و چون پروانه بر شمع
 می افتادند و ایشان در حجره را بر روی مردم بسته مشغول می بودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شیخ
 و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز کرد قاضی عبدالرسندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی
 حوادث روزگار از سند به نیت اقامت مدینه مسطره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان بر آمده چند گاه اقامت بجرات
 نموده بود با شیخ رابطه محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را بیکبار اجابت
 و اگر خواهند بادی کلام نکنند با اصحاب در جهان خواهیم بود و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت و راضی خواهیم
 ساخت فرمود او را چگونه بنیم که بعضی منکرات در وضع او از لباس و غیره ظاهرست چگونه روا باشد که او را به بنیم و
 امر معروف و نهی منکر کنیم گفتند ملازمان هر چه دانند بگویند بکنند او را آرزوی آنست که یکبار بخدمت برسد چون
 سلطان بهادر بلازمت آن نصیحتی که بایست کرد او را کردند روز دیگر یکسره در تنگ گجرات فتوح فرستاد آن مبلغ را

تمام بقاضی عبدالعزیز کور دادند که چون باعث ملاقات و واسطه حصول این مبلغ شد و دید این مبلغ هم بشما تعلق
 داشته باشد میفرمودند که طریقه شیخ مادر ترتیب ارشاد طالبان در میان آن بود که طالب انباط هزارانچه بودند ^{اوردم}
 و همبران حالت که بود میگذشتند و ایشان خود و باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت و توجه بر تربیت و تسلیک
 او بر میگذاشتند و از این معنی چیزی نه تا بعد از مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم اومی شد که بجای رسیده است که در اینجا
 نبود میفرمودند و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان باین کس متوجهند و
 هیچ چیز از ذکر و درو مجاهده و امثال آن نفرمودند غیر آنچه لازم وقت این کس بود اغلب اوقات کاری که میفرمودند کتابت
 و مقابله تصانیف و مولفات خود بود کمال این کس آن بود که ایشان کار خود میکنانند و ایشان خود در کار این کس
 بودند تا بعد از دو سال در یافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا نماندیم بودیم میفرمودند که ^{شانه}
 ما در تربیت و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند با اختیار از اوضاع سابق که در دست بعد
 از آن کار فرمایند و این طریق دشق صعب است خصوصا در ابتداء حال و بعضی دیگر مرید را بمران حال و در اینجا
 که هست بگذارند و خود در کار او شدند و تبدیل صفات او کنند تا رفته رفته نوری و صفای در کار او پیدا شود که بدان
 بمقصود رسد و این روشن سهل و مارتق است میفرمودند که غالب اوقات ایشان مصروف بشیر و افاده علم و امداد
 و اسعاد اهل علم بود و دادن کتاب اسباب کفایت و اعانت درین باب بجد بودند بدست خود سیاهی رحمت می کردند
 بطالب علمان میدادند و کتابها که از دیار عرب میفرد و کیاب بهم میرسد شیخ منفده از وی است کتاب فرموده به کس
 میدادند و ببلاد دیگر که آن کتاب در اینجا وجود نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس غیره اگر حاضران بحث
 میکردند ایشان خاموش می بودند و هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر یکی سخن نقل میکرد که بچکارم جانب
 از نفع و اثبات آن دلیل بودی می شنیدند و هیچ نمیگفتند و در باب کتب خائف و اسرار و توحید و امثال آن کلمات
 از شیخ و طامات قوم نیز طریقه ایشان همین بود میفرمودند که خط ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشر
 نمانده بود مثقالی چند از طعام شوربای ساختند و در آن نیز بخش دیگران میکردند چشیدنش پیش نبود میفرمودند که ایشان
 را خادمی بود کمال نام در غایت کج خلقی و بی اندامی که هر چه میخواست میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میدادند
 و بدخلیقههای او را تحمل میکردند و میفرمودند که شوربای پنجه آورد بغایت شور چون چشیدند نگفتند که چرا چنین کردند و چون
 این چنین ساختند همین مقدار گفتند که با کمال بخشیدند و عاشق شوربای باو دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید
 که چون آمده است بشیر شورخورد نیست چون قباح آن پزها هر بود و آنرا نتوانست انکار کرد و در دشتی نمود گفت

آری اندکی شوری دارد اما خوبت پاک نیست بخور گفتند خوب پس آب بیار بیاب آوردند و در شور ما انداختند و آنچه
 نصیب بود از آن بخوردند درین میان فقیر رسید که درین ضعف پیری حال تنقل ایشان در نماز چه بود و از نماز
 نفسل چه مقدار میکردند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار میگزارند اما در آخر اگر عبادت ایشان ذکر می خفتی و
 تفکر و تقیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارفه ضعف پیری و ادا در بول ده دو از ده بار
 برای بول میخاستند و هر بار وضو میکردند و آنچه خدا خواسته بود از نماز در رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میگزارند و
 میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود از چه کتابت میکردند و نیز از میوه زمان که بیشتر
 قرض میکردند صرفت ضروریات خود نمینمودند و اگر از جای فتوح میرسد آن قرض را ادا میکردند زیرا که داد و قرض
 بست و گاه گاهی از مال فتوح که بغالب نطن از وجه حلال می بود نیز صرف میکردند در آخر حال اعراس پیران هنگام
 بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بر طعام خرج می یافت تخمین کرده بر فقر بخش میکردند و هر یکی بطریق خفیه آنچه مناسب
 حال دی بود میدادند میگفتند که ترتیب مجلس طعام و از دعای عوام خالی از تکلفات و تشویقی نیست میفرمودند که
 یکی از سرداران آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد یکبار به خانه بنده تشریف آرند تا در وی برکتی باشد فرمودند ما مفضل
 داریم از اینجا دعای بکنیم خدا تعالی شمار برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می آیم اما به شرط
 یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالا تر بیایند و بر صدر نشینند گفت همچنین باشد هر جا که حضرت با
 خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید و یا آن بخورید هر چه ما را خوش آید بخوریم سوم آنکه هر گاه که
 خوش آید بر خیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینند آن شخص هم این شرایط از ایشان قبول کرد
 و عده کردند که فردا بیایم انشاء الله تعالی چون فردا شدند آن پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند
 انداختند تنها بمنزل دی آمدند و هم نزدیک در نشستند آن مرد در شهاب تکلف انداخته و جای طوکانه ساخته بود
 اینجا بنشینید بالا تر بنشینید گفتند آخونه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص لازم شد چیزی نتوانست گفت
 گفتند زود باشید که وقت تنگ است طعام با کشیدند ایشان نان پاره که داشتند از خریطه خود بر آوردند و بخوردند
 آن شخص تماس کرد که این طعامها چیزی بچند گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر برخواستند و دوایع
 کردند که شرط بود هر گاه که خیم بریم اسلام میفرمودند که یکباری در که مخطوبه در عیال شیخ و مرد مشغولند پس در بیجا ترافض مشغول شد پس
 از ده و بیست پانزده و در انظار کرد و بعد بعد از سه روز بخوردند شیخ چون تعریف ایشان شنید مقصدات ایشان که در آن ایام ضعیف بود بسیار
 خود نمی توانستند راه رفت گفتند اگر باری ما را برکت خود تو اند سوار کرد و برد بریم بگردی که قوتی داشت برود

سوار شدند و بلازمت آن دو عزیز آمدند و فقیران و نوحه چیکم کیر سا همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور اند و آمد شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار و مانع خشک دلی التفاتی نمودند بفقیر گفتند که ببینید که چه نوع ما را از سر خود و ایمی کنند و خود را از رحمت صحبت خلاص میگردد اند بعد از آن فرمودند که ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره ازان بخوانیم بفقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخن چندان خوانده شد این زمان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت درآمدند و انبساط نمودند و ذوقها گرفتند بعد از آن آن دو عزیز و ائم در ملازمت شیخ می آمدند و استفاده می نمودند تا آخر هر دو مرد پیش شیخ شدند رحمت الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و وصول رزق میوساطت اسباب میگفتند که باران در بر سر و مغاوزه مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بود و آسمان تشنه برگرد چاه پر آمده و بجانب آب نگاه کرده ایستادند آب از تنگ چاه جوشیده بالا و دید آن حیوانات آب خورده و میرا شده برگشتند و شاید که ماینرازمین آب با خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز خالص نشود و اگر از گم کنند البته باز بیابند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشته دریا شورشته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست ما چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند چون سفر بیاوردت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را در بر سر از بر سر عرب فن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه که سطح شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در بر عرب چنانکه معلوم است آب پیدا نبود ما بدان گفتند که در بیوقت دعای بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آهست گفتیم ما دعای میکنیم شما آیین بگوئید دعای کرده شد پروردگار تعالی بارانی بفرستاد که بدان سیرب شدیم و قریهها را پر آب کردیم بعد از چند گاه بگریه رسیدیم طواف عمره کردیم بین اصفاء و المرده سعی میکردیم که بدوی چند باری بگریه کرده پیش ما آمدند و گفتند کتابها داریم اگر بخوبی چون بکشادیم همان کتابهای خود بود که در بر عرب فن کرده گذاشته آمده بودیم کتابها را با ایشان دادیم و کتابها را ستیم او براق بیکدیگر چسبید و خشک شده بود بار دیگر آنها را آب تر کردیم تا از همه جدا شدند و لیکن یک صوف از آنها ضائع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر بخشی که از کابلان محروم مردان راه است و بعد از تحصیل علم در ریاضت و دریافت شاخ ما در انهر و بلاد شام و مصر بیکه معطر آمده و کلا کرده بخدمت شاخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس بظاهر و باطن نموده و یکی از کابرین عالیه که این حقیر سعادت دریافت و لطف و عنایت ایشان در این مقامات شریفه فایز شده و آثار کمال مشاهده نمودم

بگمان این فقیر از اولیاء الداندا ایشانند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روزی یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده نشسته اند و حسنی عجیب و حالتی شگرت دارند و ترا می طلبند با بقصد امتثال امر ایشان و شوق مشاهده اینجالت رفتم شیخ را بر هیئت قدیم دیدم ولیکن بقایا و آثار حالت سکر موجود بود و مرهای گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امر روز حالتی غریب برافایض شده بود و از برای طلب خرید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شد شمارا طلبیدیم بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شمارا حاجت خارق نمودن نیست بجز این عالم فرود آمدیم **نقل است** که باریا سلطان محمود گجراتی بلا زمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی لباسهای غیر سنون بر خود داشتی در وی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباس صالحانه پوشیده آمد بعد از آن بچشم رضا در وی نگریستند پس وی التماس کرد که امر در حضرت شیخ بمنزل فقیر شریف آرزو شود دل ایشان از روش خود برداشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب سوسی عظیم داشت و بیچ حیل این رویه از وی زایل نمیشد شیخ طشتی آقا به طپیدند و گلاهِ خود راسته بار بستند و آنها را بر زمین ریختند کت چهارم آب در طشت جمع کردند و فرمودند با محمود این آبست که در شریعت مسطره پاک و لطیف است و شک کردن بدین معنی از سوس است و سوس کال شیطان است این آب بخورید و هیچ شبهه را بخود راه ندهید سلطان محمود گفته شیخ آن آبها را تمام فرود دیگر نقش و سوس تمام از لوح دل او شسته شد هرگز و سوس بوی آه نیافت حضرت شیخ عبد الوهاب متقی سلمه الدنقال در مجلی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی با تحائف التقی فی فضل شیخ علی متقی و بده عبارتہ دفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جادی الا اولی سنه خمس و سبعین و تسعایه بود پیش ازین تاریخ در اربع و سبعین آواته رحلت ایشان در که مبارک شهو شد و ایشان در آنوقت تندرست و صحیح بودند هیچ مرض نداشتند چون اینچیز در که مشرفه منتشر شد علماء و صلحا و محبان و معتقدان نوجا بعد فوج برای پرسیدن می آمدند چون ایشان را خوش و خورم با صحت بدن می یافتند متعجب می شدند حضرت شیخ تبسم کرده با ایشان تجدید توبه میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت در چشیده و بر احوال بالبعدش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که باز ویرا دوم بار در دنیا بفرستد پس خدا تعالی حاجت او را داد و اگر دانی ویرا باز بدینا فرستاد پس معلوم است که این چنین شخص از استعداد موت غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطعم و شدت و سکر است

موت لازمه مقام قطیبت همت برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات بینید اعتقاد کم نگیند و نیز
 باین فقیر فرمودند بعد از آن که مراد من کسید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و تودرحالت
 حیات موجود است مفقود خواهد شد پس نا امید شو و بیعت تصور صورت من از دست مده و بدرود عا و تلاوت
 قرآن نزد یک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش آید باش تا دو ماه پیش از حلت
 در جماعت از جینان برایشان ظاهر میشدند یکجا همت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید
 دیدید میگفتند چنانچه تجدید توبه و عقداخوت و غیر ذلک مما يتعلق به الارشاد و النصیحة و برپایی مبارک حضرت
 شیخ پوسه میدادند و میرفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعراض عداوت پیش می آمدند و گاهی بلباس نصاری
 و فاسق ظاهر میشدند و تکلم میکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشتند ازین مکاتیب و مکتوب پیش
 فقیر موجود بود و تعلق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله صلوة و سلام علی رسول الله من جعفر عباده
 علی بن حسام الدین الشهیر بالحقه الی عظیم الجن اسلام علی من تبع الهدی و بعد فانکم تراوتم امدة مدیده و ان تکلمون
 معنا حتی تعرف ما هو مقصودکم و ان من اصحابنا رجلا اسمه عبد الوهابان شتمنا و اظهدنا علیه و اجزوه بمقصودکم حتی تم
 فی ذلک اللهم اننا الحق حقا و از قضا اتباع دارنا باطل باطلا و از قضا اجتناب به دنده الورقة مربوط بسببیه للمجلس اسلام
 تعلق مکتوب دوم الحمد لله الذی باخلق الجن الانس الا لایعبد من ای یعرفونه فاعلموا حکم اسد ان اسد
 ما خلقکم الا لعرفتم و اتفق العلماء و العقلاء و الحكماء علی ان معرفة اسد لا تحصل الا بالعلم و العقل و الحکمة فمن ترک
 الکلام مع الناس و لم یعلمهم جدا لم یکن له ان یعرفهم اسد من لم یعقل خیر من شر و نفا من ضر لم یکن له ذلک ایضا فاجتنب
 رکب اسد فی ان تکلم مع الناس و تعرفوا اسد ایهم و کونوا من اهل الدین الهدیین هذا حق لازم علی فاسقطه عن ذمته
 دنده نصیحة قلبی من شار و ایضا در قریب ایام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدامی شد که در جمیع حرکات
 و سکات ایشان تغییری اهی یافت شبی از شهباد راه صفر نشسته حسن سبعین شماعه که از مدت رحلت قریب چهار
 ماه مانده بود فقیر را گفتند که سخوان فلان بیت شاعر فقیر بفرست دریافت که کدام بیت میخواهند این بیت گفتند
 هرگز نیامد در نظر نقشه زردیت خوبتره شمسه ما نم یا قمر حوری ما نم یا پری به حالتی خوب در ایشان در گرفت
 با دانه بلند فرمودند سخوان سخوان فقیر چند بار این بیت را که میخواندند از ایشان سخنهای محبت آمیز و ناهای شکر انگیز
 ظاهر میشد بدین میان خادم آمد که طعام موجود شد و عادت آن بود که طعام را برای ایشان سخن میکردند و
 بیالیند بجدی که هر دانه که در طعام است با دانه دیگر متحد میشد که فرق کردن میان دانهها ممکن نبود و همه یکدانه میشدند

تعلق قلبی

و چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سخن کن بده فرمودند که بیا چگونه سخن خواهی کرد آنچنان سخن کن که
 همیشه شود و در آن زمان چنانچه این دو بهره خبر میدهند و میگویند و بهره سن سهیلی پریم کی بانامه یون بل بی
 چون دوده بانامه و حالی غریب نمودند تمام شب بچین حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم
 تمام شب رطازت بود و در آن ایام شبها همه در خدمت میگذرانید این نقل بعبارة از رساله مذکوره است و نیز
 باین فقیر حقیق عبدالمحی بن سیف الدین قادری عفا الله عنهما میفرمودند که شیخ در آن ایام ذکر چهار بار میکردند و بقوت
 و غلبه میکردند که فوق آن تصور نباشد با وجود آنکه قوت حس و حرکت در ظاهر ایشان نمانده بود و در حالت ذکر
 چنان تخیل میشد که گویا چیزی بروقت ایشان عارض میگردد و ایشان رفع آن میکنند و گفتند جای قبر در معلما
 باید گرفت تا پیش از رحلت منزل تعیین شده باشد باز فرمودند خداوند که مدت بقائی ما چند است و کی میرسیم
 این سفره عموم مسلمانان است پیش از وقت رحلت جائی بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدت هر
 مناسب انداختن کند و همدرین ایام تشریف مرتبه قطیبت بالباس خاص سطر بطرز مخصوص که برای اقطاب
 اندانی میگردد و خبر دادند پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر
 متحرک بینید بدانید که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت نماند معلوم کنید که روح ما رقیب
 کردند در آخر دم همچنین مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس و حرکت داشت
 نمانده بود الا در همان انگشت که بطریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت مبارک ایشان برزانی فقیر
 بود فقیر رحمه الله و هو ذاکر الله بحبه و کان ذاکر وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسع
 و صدار تاریخ و فاته قضی نجه و کان ولادته رحمه الله سنه خمس و ثمانین و ثمان مائة و تاسع و فاته ایشان شیخ مکرم
 متابعت بنی نیز یافته اند و از غریب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده
 سال سید احمد پسر برادر زاده ایشان فوت کرد و خواستند که برسم که معطله که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیا
 مشهور دفن میکنند چنانچه امام عبدالسرایغی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند و این در قبر حضرت
 شیخ بنهند چون قبر را بگشایند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود و در حالی آنکه خاصیت
 زمین که معطله آن است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نماند رحمه الله علیه و علی جمیع عباد
 الصالحین فقیر در وقتیکه در که معطله بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوهاب میبود و زیارت قبر ایشان بر
 سوزی بر قبر ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلب شایقی از جانب ایشان کردم شبی خواب می بینم که ایشان

بر بالای مقام خنقی بر سر پرشسته اند و فقیر در حضور ایشان ایستاده عرض داشتیم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ
 عبد الوهاب می باشم سفارش فقیر ایشان بکنند تا التفات معنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرض نمودم
 بودم میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی فاطر جمعید و السلام اکنون از کلام ایشان چیزی
 نقل کرده شود و ایشان را شرحی است بر رساله اصول بطریقی که از مصنفات سیدی شیخ احمد زروق است که از
 مشایخ مشایخ مغربند عبارت متن نقل کرده اند اگر چه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن بجهت اشمال بر
 نواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال شیخ احمد شهبیر زروق رضی الله عنه ورضی عناه بحسب ما من سأل عن
 اصول طریقیه اصول طریقیه حتمه اشیا تقوی السدی السرو العلامه اتباع اسنه فی الاقوال و الافعال و
 الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضی عن السدی لقلیل و الکثیر و الرجوع الی السدی فی السر و الظاهر
 متحقق تقوی الرجوع و الاستقامه و تحقق اسنه بالتحفظ و حسن الخلق و تحقق الاعراض عن الخلق بالصبر و التوکل
 و تحقق الرضی بالقناعة و التوفیق و تحقق الرجوع بالمحرم و الشکر فی السر و الاظهار الی السدی فی السر و اصول و کلام
 حتمه علو الهیة و حفظ الحرمة و حسن الخدمه و نفوذ العزمته و تعظیم النعمه فمن علت همه ارتفعت مرتبتهم و من حافظ حتمه
 السدی حفظت حرمتهم و من حتمت خدیته و حبت کرامته و من انقضت مهمات هدایه و من عطلت النعمه فی عبده شکرا و من شکرا
 المیزین نعمها بحسب عبادت و عملها بحسب لطلب العلم للقیام بالامر و صجته المشایخ و الاخوان لم یصور ترک الرخص و التاویل
 للفظ و ضبط الاوقات بالاداء و الحضور و اهتمام بنفس فی کل شیء للخروج عن الهوی و اسلامه من لفظ فطلب
 العلم آفة صجته الاحداث سنا و عقلا و دنیا ممن لا یرجع لاصل و لا قاعدة و آفة بصجته الاعراض و افضل آفة
 ترک الرخص و التاویلات الشفقه علی النفس و آفة ضبط الاوقات الساع النظر بالفضائل و آفة اهتمام بنفس اللانسان
 بحسن احوالها و استقامتها و قد قال تعالی و ان تعدل کل عدل لا یؤخذ منها و قال الکریم ابن الکریم صلوة الله
 سلامه و ما ابرک من نضی بن النفس لایة بالسود الا مارحم ربی و هول ما تداوی به علیل بنفس حتمه اشیا تخفیف
 المعدة من اطعام و البهار الی الله عما یرضی عند عروضة القرار من مواقع الفتن و من موافق ما ینحاه و وقوع الامر
 المتوقع فیه و دام الاستغفار مع الصلوة علی رسول الله علیه و سلم بنجوة و الجماع و صحته و من یدل علی
 تعالی او علی امر الله تعالی و هو معدوم و قد قال شیخ ابو الحسن الشاذلی رضی الله عنه او صانی حبیبی فقال لا تقل
 قد سبک الحاجب تزوجت اب الله تعالی و لا تجلس الا حيث تامن غالباً من صحیبه الله تعالی و لا تصحب الا من
 ستقین به علی طاعة الله تعالی و لا تصطف لنفسک الا من تزود به یقیناً و قل یا یم او کلاماً یهدا معناه و قال یضاً

رضی السید عنہ من ذلك على الدنيا فقد غفلت من ذلك على اهل فقد اتقيت من ذلك على السفة نصحت وقال
 رضی السید عنہ اجعل التقوى وطناً ثم لا يضرك مرج افسس لم ترض بالغيب وتصبر على الذنب او تسقط منك الحشمة
 بالغيب قلت هذه الثلاثة هي اصول البلاء والآفات وقد ايت فتراها بعد الوقت ابتلوا بحمت اشياء اثار الجمل
 على اعلم والاعترار بكل ناهق واليه في الامور والتعزير بالطريق واستعمال الفتح دون شرطه فابتلوا بحمت اثار البلاء
 على سنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وطلب التراتب دون الحقائق وظهور
 الدعوى دون صدق فظهر بذلك حمت الوسوسة في العبادات والاسر سال مع العادات والسماع وان جماع
 في عموم الاوقات واستماله الوجه بحسب الامكان وصحة ابناء الدنيا حتى السار والصبان وغتر واني ذلك
 بقانع القوم وذكر احكامهم ولو تحقق العلم ان الاسباب خصه الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة
 فلما يترسل معها الا بعيد من العداوان السماع رخصه المتلوب والكمال وهو انخطاط في بساط الحق اذا كان
 بشرطه من ابله في محله فادبر وان الوسوسة اصلها جهل بسنة او خيال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق او بارعن
 الحق سيما قارىء من اوجار غافل مصونى جابل وان صحة الاحداث ظلمة ومار في الدنيا والدين وقبول ارفاقهم اعلم
 واعظم وقال سيد ابومدين رضی السید عنہ المحدث من لم يوافقك على طريقك لو كان ابن سبعين سنة قلت وهو كذا
 لا يثبت على حال يقبل كما يلقيه ابي فيويع به واكثر ما تجرذ في ابناء الطوائف وطلبة المجالس اخذهم بناية جهك كل من
 ادعى حاله مع السفة ثم ظهرت منه احد منس فهو كذاب وسلوب ارسال الجوارح في معاصي السفة وتصنع في طاعة السفة واطمع في
 خلق السفة والوقية في اهل السفة وقل ما يختم له على الاسلام وشرط الشيخ الذي يلقيه اليه المر يد نفسه حمت علم صحيح وذوق صحيح
 وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة نافذة ومن فيه حمت خصال لا تصح شيخة الجهل بالدين واستقاط حرمات المسلمين
 ودخول ما لا ينعى واتباع الهوى في كل شئ وسوء الخلق من غير مبالاة واداب المر يد مع الاخوان وشيخ حمت اتباع الناس
 وان ظهر خلافه واجتناب الهوى ان كان فيه حمة وحفظ حرمة فاباً وعاقد حيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا
 تعصير وعزل عقله ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخة وسعيقين على ذلك بالانصاف والنصوح وهي معاملة الاخوان
 ان لم يكن شيخ مرشد وان وجدنا قصاصا عن بشرط الحمت عمدا فيا كل فيه وعول بالاخوة في الباقي انتهت الاصول المذكورة
 بحمد السفة وحسن عونه ويصغى لك ايها الطالب مطالعتنا في كل يوم مرتين او مرة والا ففى جمعة تنطبع معاينها في النفس
 ويصح تصرفك مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب الوصايا فقد قيل انما هو الوصول لتفسيح الاصول من
 تا لها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك بتعمد قصد التذكر بها وقصا السفة واياك لم رضاة لانه على ذلك القادر عليه

وحسبنا الله ونعم الوكيل و قال رضي الله عنه ميني الطريقة على خمس التحقيق في التقوى بحفظ ما لا يعينه ولا يطلع
عليه الا الله والتحقيق في ابتغاء السنة بحيث لا ياخذ الا بالاهم او قارب او كما ذكر في الهمة عن الخليل بحيث
لا يتوجه في امر من الامور الا مجازاة فلا يلزم ما نعلم من حيث هو ولا يدرج محض من حيث هو بل من حيث امر الله فيه
و تسليم الخلق من حيث ما هم فيه بالتقار شروهم و اثار السلامة و العافية منهم و الاسلام المقدر في جميع الاحوال
بالصبر و الرضا و الشكر و العمل على قول الشيخ ابي حسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى و طمأنينة قلبك مرج
المنفس ما لم ترض بالغيب و تصر على الذنب و تسقط منك الحشية بالغيب و جو عالي قوله صلى الله عليه وسلم اتقوا
حيث كنت اربع السيرة الحسنة تهجد و خالق الناس بخلق حسن و اثار القوله صلى الله عليه وسلم اذا رايت شحما مطاعا
و هو ي سبتا و احجاب كل ذي راي برايه فعليك بخاتمة نفسك و ترى طاعة اولي الامر و عدم الاعتراض عليهم بالطاعة
كيف كانوا و الله حليم و تقصلي اضحى و تفسر و تقصر في السفر و لا تقول بصلوات الاسبوع و الليالي و الايام اغاضلة و
تقل بصلوة التسيب و توفرا فتم السيرة من تجر يد او اسباب من غير اختيار لا صد بها عند وجود الاخر و تاخذ كل صباح
لنفس في المودة فلا ضرر في الدارين و تذكر ما يحج و يتجمع لا ذكر لا على وجهه افضل و لكن لما فيه راحة النفس و صورة الطريق
و تر الزيادة للاجاء و الاموات ما لم تضيع و اجبا و مندوبا ساكدا و ترى لكل يوم من بركة الامن خالف السنة و لا تقصد
الا من هم عليه و ورده و اصل كل خير الرضا عن الله بما قسم و اللجا الى الله في كل شئ في محتاج كل حاجة عند فقير
من شر الخلق و اعظم من كل حصن تمت الالاس التي عليها مبنی الطريقة و من معاينها انشا الله تعالى يتوجه الى
للحقيقة و صلى الله على سيدنا محمد و آله و سائر الانبياء و سلم

سیدی شیخ عبدالوہاب المتقی القادری الشاذلی سلمہ اللہ تعالیٰ

تولد ایشان در مندو است و والد شریف شیخ ولی اهداز اکابر و اعیان دیار مندو بود و بسبب وقوع حوادث سوزگ
ازان دیار به بران پور آمدند و وطن گرفت و در اینجا نیز معزز و مکرم شد و در اندک مدت بدار آخرت رفت و بعد از ان ایام
والده عزیزه نیز در گذشت و ایشان را صغیر السن گذاشتند و هم از زمان صغیر سن قائد توفیق الهی رفیق حال ایشان
شده و در طلب حق قدم بر راه فقر و تجرید و مسافرت و میر عالم کشید غالب میر ایشان در نواحی گجرات و کناف و کاتب
دکن و سیلان و سرانندیب بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت
نکنند و در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و تقرب صحبت مشایخ و صلحا بمقدار استیفا در غرض فقر و حاجت خفتیا
اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنوان شباب که سال عمر به نسبت نرسیده بود و طبعی نشده بودند که مخطوبند